

متن پرسش

سلام و ادب و آرزوی سلامتی برای استاد بزرگوار: ۱۰ سالی می‌شود که در حال ابتلا و امتحانی هستم، در طول این ۱۰ سال بسیار تغییر کرده و ان‌شاءالله رشد کرده‌ام. این رنج امتحان، با تمام سختی‌ای که داشت، پر از نور بود و رشد الحمدلله. اما هنوز به سرانجام نرسیده و مشکل برطرف نشده است. احساس خستگی و بی‌رمقی دارم. کورسویی از امید مانده اما دلسرد شده‌ام. حس گدایی را دارم که ۱۰ سال درب خانه‌ی کریمی را زد، ۱۰ سال صدا زد، اما درب باز نشد، التماس کرد، اما باز نشد، فریاد زد، اما باز نشد. فرمان صبر آمد، از آن به بعد صبورانه نشست تا صاحبخانه به وقتش در را باز کند اما هنوز باز نشده. دعایی نیست نخوانده باشم، نمازی نیست نخوانده باشم، به هر نحوی که بلد بودم صدایش زدم و نشد. اما مشکل، حال الان من است. آن گدای ۱۰ ساله، اکنون از پشت درب رفته و سر کوچک نشسته. بلاتکلیف و خاموش! چشمش هنوز به در آن خانه است. دلش می‌خواهد برکد پشت در و درب بزند اما نمی‌تواند. دلش می‌خواهد خواهش کند اما نمی‌تواند. دیگر صدایی نمانده. دست و دل به دعا کردن دیگر نمی‌رود. مگر نه اینکه اگر بخواهد، خودش می‌دهد؟ او که می‌داند چه کسی در کوچه منتظر است. سرد و خاموش شده‌ام. از آن تشویش و سوز و گدازی که بود خبری نیست. به تبع آن، آن حلاوت در نماز و دعا هم نیست. فقط به انجام واجبات اکتفا می‌کنم. و ناراحتم از این کم شدن ارتباط با خدا. چرا این نفس تمکین نمی‌کند؟ این بی‌میلی به مستحبات از کجاست؟ از این دوری ناراحتم اما انگار همه‌ی وجود من یخ زده. نمی‌دانم اسمش قبض روح است یا چه. اما خیلی بد است. بسط چگونه حاصل می‌شود؟ چطور رها شوم؟ حس خاکستری را دارم که آتشش خاموش شده، اما آماده‌ی شعله‌ور شدن است. بسیار ملتمس دعا هستم. هم برای به سرانجام رسیدن این امتحان ۱۰ ساله، هم برای برطرف شدن این مشکل روحم.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به این فکر کنید که نباید بر آن موضوعی که تحقق آن حتی با اصرار انجام نمی‌شود، بیش از اندازه تأکید کرد. گویا مصلحت ما را در جای دیگری دیده‌اند. موفق باشید